

آنتوان دو سنت اگزوپری

زمین انسانها

برندهٔ جایزهٔ داستان آکادمی فرانسه

ترجمهٔ

سروش حبیبی



انتشارات ناهار

فهرست

چند کلمه‌ای درباره زندگی نویسنده	هفت
زمین انسانها	۱
خط هوایی	۳
رفیقان	۲۲
هوایما	۴۰
هوایما و زمین	۴۴
واحه	۵۷
در صحرا	۶۴
در مرکز صحرا	۹۱
انسانها	۱۴۴
نقدی بر زمین انسانها	۱۶۹

خط هوایی

سال ۱۹۲۶ بود. من تازه در حد هوانوردی تازه کار به خدمت شرکت لاتِه کوئر Latecoere درآمد بودم که پیش از آئروپستال Aeropostale و ارفرانس ارتباط تولوز-داکار را برقرار می‌کرد. آنجا بود که حرفه هوانوردی را می‌آموختم. من نیز به نوبه خود، مانند رفیقان، دوره کارورزی را که تازه کاران پیش از نیل به افتخار هدایت هواپیمای پستی می‌گذراندند، طی می‌کردم. آزمایش هواپیماها بود و رفت و آمد میان تولوز و پرپینیان Perpignan و درسهای ملالانگیز هواشناسی در ته جایگاهی سرد. ما در وحشت از کوههای اسپانیا به سر می‌بردیم که هنوز آنها را نمی‌شناختیم و ارشدها را حرمت می‌داشتیم.

این ارشدها را در رستوران می‌دیدیم. خشن و اندکی دیرجوش بودند و با سرگرانی ما را راهنمایی می‌کردند و هرگاه یکی از آنها از آلیکانت یا کازابلانکا دیر باز می‌گشت و باکت چرمینی خیس از باران به ما می‌پیوست و یکی از ما با کمرویی از سفرش می‌پرسید، پاسخهای کوتاهش در روزهای طوفانی جهانی افسانه‌ای برای ما می‌ساخت که پر بود از دامها و کمینها، از ورطه‌های هولناک که به ناگهان دهان می‌گشودند و از گردبادهای سخت که درختان کهن را ریشه‌کن می‌کردند. ازدهاهای سیاه بر مدخل دره‌ها پاسبان بودند و کوهها بافته‌های درهم آذرخش بر سر داشتند. این ارشدها

زمین بیش از هر کتابی از ما به ما می‌آموزد، زیرا در برابر ما ایستادگی می‌کند. بشر هرگاه با مانع درگیر شود توان خود را می‌آزماید اما برای چیره شدن بر مانع به ابزاری نیاز دارد، رنده‌ای یا گاوآهنی می‌خواهد. برزگر هنگام شخم، رازهای طبیعت را مو به مو بیرون می‌کشد و حقیقتی که به دست می‌آورد حقیقتی کلی است. هواپیما نیز که ابزار کار هوانوردان است انسان را با تمام مسائل کهن درگیر می‌کند.

من تصویر نخستین شب پروازم را بر فراز آرژانتین پیوسته پیش نظر دارم. شب تاریکی بود که فقط روشناییهای انگشت‌شمار و پراکنده دشت همچون ستارگان سوسو می‌زدند.

هر یک از آنها در این دریای ظلمت بر معجزه جانی آگاه دلالت می‌کرد. در این کانون کتاب می‌خواندند، فکر می‌کردند و راز دل می‌گفتند. در آن دیگر چه بسا در پی کاوش کیهان بودند و خود را با محاسبات حسابی آندرومید می‌فرسودند و در آن یکی عشق آشیان داشت. این آتشها دورادور در پهنه دشت می‌درخشیدند و غذای خود را می‌خواستند تا محقرترینشان که از شاعر بود یا آموزگار یا درودگر. اما در میان این اختران جاندار چه بسیار بودند پنجره‌های بسته و ستارگان خاموش و انسانهای خواب مانده...

باید کوشید و به هم رسید. باید کوشید و با برخی از این آتشها که دور از هم در دامن صحرا فروزانند پیوند پدید آورد.

با درایت خود حرمت ما را می‌پروردند، اما گهگاه ابدیت یکی از آنها را ارج می‌نهاد و از سفر بازش نمی‌گرداند.

مثلاً یکی از بازگشتهای بوری Bury را که بعدها در کوههای کوردی‌یر Cordillière هلاک شد به یاد دارم. این هوانورد کارآزموده تازه میان ما نشسته بود. شانه‌هایش هنوز از تلاش پرواز کوفته بود. آهسته غذا می‌خورد و حرف نمی‌زد. غروب یکی از آن روزهای سختی بود که آسمان در سراسر خط خراب است. در چشم هوانورد کوهها در ابر به قرقره‌های بزرگی می‌مانند که مهارگسیخته بر عرشه کشتی‌های قدیم به هر طرف می‌غلتند. آب دهانی غورت دادم و دل به دریا زدم و از او پرسیدم که آیا پروازش سخت بوده است؟ بوری با جبینی پر آژنگ روی بشقاب خم شده بود و چیزی نمی‌شنید. هوانورد در هواپیماهای روباز هنگام طوفان از پشت شیشه حفاظ به بیرون خم می‌شد تا بهتر ببیند و سیلی‌های باد تا مدتی دراز در گوشه‌هایش صفیر می‌کشید. بوری عاقبت سر برداشت، گفتی صدایم را شنید، به یاد آورد و ناگهان خندید، و خنده‌اش روشن بود. این خنده، این خنده کوتاهی که خستگی‌اش را درخشان می‌ساخت مرا به شگفتی انداخت، زیرا بوری بسیار کم می‌خندید. برای پیروزی خود توضیح دیگری نداد. سر به زیر انداخت و خاموش به جویدن ادامه داد. اما این رفیقی که شانه‌هایش بر اندامش سنگینی می‌کرد در تاریکی رستوران، میان کارمندان جزئی که از خستگی‌های حقیر روزانه می‌آسودند در نظر من نجابتی شگرف داشت. از پشت پوسته خشکش فرشته‌ای پیدا بود که بر ازدها پیروز شده بود.

سرانجام شبی رسید که مرا نیز به اتاق رئیس خواندند. او فقط به من گفت:

- فردا پرواز خواهید کرد.

من ایستاده ماندم در انتظار، که مرخصم کند. اما او پس از مکثی افزود: - با رهنمودها که آشنا هستید.

موتورهای آن وقتها ابداً امنیت موتورهای امروز را نداشتند. اغلب بیخبر به آنی با سروصدایی شبیه به صدای شکستن ظروف ما را به امان خدا رها می‌کردند و ما ناچار هواپیما را به جانب پوسته سنگی اسپانیا که پناه چندانی نداشت فرود می‌آوردیم. می‌گفتیم: «اینجا هر وقت موتور خراب شود، افسوس، هواپیما نیز اندکی بعد درهم خواهد شکست.» اما هواپیما جبران شدنی است. مهم‌تر از همه این بود که هرگز بی‌دید به صخره نزدیک نشویم. از این رو پرواز بر فراز دریای ابر در مناطق کوهستانی ممنوع بود و سخت‌ترین مجازات‌ها را در پی داشت. هوانورد درمانده‌ای که در این خرمن پنبه سفید فرو می‌رفت قله‌ها را نمی‌دید و به آنها اصابت می‌کرد.

به این سبب بود که آن شب آوایی آرام، آخرین بار بر رهنمودها تأکید می‌کرد. «هدایت هواپیما با قطب‌نما در اسپانیا روی دریای ابر بسیار خوشایند است، اما...» و با لحنی آرام‌تر ادامه می‌داد: «ولی به یاد داشته باشید، زیر ابر ابدیت در کمین است.»

و چنین بود که به ناگاه این جهان آرام، بدان همواری و سادگی که هنگام خروج از ابرها روی می‌نمود برای من ارزشی ناشناخته می‌یافت. لطافت آن دامی می‌شد. من این دام عظیم سفید را زیر پای خود گسترده تصور می‌کردم. آن پایین، بر خلاف آنچه ممکن بود پنداشت نه جنبش آدمها بود، نه هیاهو و رفت و آمد زنده شهرها، بلکه سکوتی بود بس عمیق و آرامشی مطلق. این دام چسبناک که برای گرفتن مرغ من نهاده شده بود برای من مرز میان واقعیت و موهوم، بین شناخته و ناشناختنی می‌شد، و هم از آن زمان به حدس درمی‌یافتم که صحنه‌های تماشایی جز از ورای